



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من
چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

عاقباً لأمر ظفر در رسید
یار درآمد به مراعاتِ من

یا رب یا رب که چه سان می‌کند
دلبرِ بی‌گُفو (۱) مکافاتِ من

طاعت و ایمان کند آن کیمیا
غفلت و انکار و جنایاتِ من

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من
زَلَّهٗ (۲) دهد از پیِ زَلَّاتِ (۳) من

جوش نهد در دلِ دریا و کوه
از تبشِ روزِ ملاقاتِ من

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق
سوخته بودی ز خیالاتِ من

در سِپِهٖ (۴) جان زندی زلزله
طبل و عَلم (۵)، نعره و هیهاتِ من

در افقِ چرخ زدی شعله‌ها
نیم شبانِ آتَشِ میقاتِ (۶) من

(۱) كُفُوٌ: نظیر

(۲) زَلَّهٗ: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی

(۳) زَلَّاتِ: جمع زَلَّتْ، لغزش، خطا

(۴) سِپَه: سپاه

(۵) عَلَم: پرچم

(۶) مِیقات: وقت دیدار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

بانگ برآمد ز خراباتِ من
چرخ دوتا شد ز مناجاتِ من

مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۱۸۹

تا ترکِ دلِ خویش نگیری، ندهم
وآنچت^(۷) گفتم، تا نپذیری ندهم

حیلت بگذار، خویشتن مرده بساز
جان و سرِ تو که تا نمیری ندهم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

سجده آمد کندنِ خشتِ لَزَبِ (۸)
موجبِ قربی که وَاَسْجُدُ وَاَقْتَرِبُ

کندن این سنگ های چسبنده همانند سجده آوردن است و
سجود، موجب قرب بنده به حق می شود.

(۸) لَزَب: چسبنده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طَرَبَسازی
باطنِ او جِدِّ جِدِّ، ظاهرِ او بازی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

قبله کردم من همه عمر از حَوْل
آن خیالاتی که گم شد در أَجَل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

بانگ آید هر زمانی زین رواقِ آبگون
آیتِ اِنَّا بَنِيْنَاهَا وَ اِنَّا مُوسِعُونَ

قرآن کریم، سوره الذاریات (۵۱)، آیه ۴۷

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ.»

«و آسمان را قدرتمندانه بنا کردیم و ما البته
وسعت‌دهندایم.»

«و آسمان را به قدرت و نیرو بنا کردیم و ما
[همواره] وسعت‌دهندایم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۸

خاموش و در خراب همی‌جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار برویید از خراب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
در نگیرد با خدای، ای حيله‌گر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند

بنده چو بیندیشد، پیداست چه بیند
حيله بکند، لیک خدایی نتواند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶

چونکه مکرت شد فنای مکرِ رَبِّ
برگشایی یک گمینی بُوَالْعَجَبِ

که کمینۀ آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

عاقباً لأمر ظفر در رسید
یار درآمد به مراعات من

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت: بیماری، مرا این بخت داد
کآمد این سلطان بر من بامداد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

قصر دهد از پیِ تقصیرِ من
زَلَّه دهد از پیِ زَلَّاتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پیِ اظهارِ کار
نیستی جویند و جایِ انکسار^(۹)

لَا جَرَمَ اسْتَادِ اسْتَادَانِ صَمَدِ (۱۰)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزون‌تر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

- (۹) **انکسار**: شکستشدن، شکستگی؛ مجازاً خضوع و فروتنی
(۱۰) **صَمَد**: بینیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۱

ای خُنْک^(۱۱) آن را که ذاتِ خود شناخت
اندر امنِ سَرمدی^(۱۲) قصری بساخت

- (۱۱) **خُنْک**: خوشا
(۱۲) **سَرمدی**: ابدی، ازلی، همیشگی؛ مجازاً خدایی
-

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۹۵

«ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ...»

«آنگاه جای بلا و محنت را به خوشی و خوبی
سپردیم...»

قرآن کریم، سوره هود (۱۱)، آیه ۱۱۴

«إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ۚ ذَلِكَ ذِكْرِي
لِلذَّاكِرِينَ...»

«زیرا نیکیها، بدیها را از میان می‌برند. این
اندرزی است برای اندرزپذیران...»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ
يَبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا
رَحِيمًا.»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و
کارهای شایسته کنند.»

خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا
آمرزنده و مهربان است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

گر نبدی پرده، خیالاتِ خلق
سوخته بودی ز خیالاتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمت داشتی شیشهٔ کبود
ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶

از همه اوهام و تصویرات، دور
نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۰

در سپه جان زندی زلزله
طبل و علم، نعره و هیهات من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر (۱۳) بر گردون رسید
هین پبر که جان ز جان کردن رهید

ساحران با بانگی بلند که به آسمان می رسید گفتند: هیچ
ضرری به ما نمی رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای
ما را) قطع کن که جان ما از جان کردن نجات یافت.

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم
از وِرایِ تن، به یزدان می‌زی‌ایم

(۱۳) ضَیْرُ: ضرر، ضرر رساندن

قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶)، آیه ۵۰

«قَالُوا لَا ضَيْرَ^ص إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ.»

«گفتند ساحران: هیچ زیانی ما را فرو نگیرد که
به سوی پروردگارمان بازگردیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

بانگ برآمد ز خراباتِ من
یار درآمد به مراعاتِ من

تا که بدیدم مه بی‌حدّ او
رفت ز حد ذوقِ مناجاتِ من

موسیٰ جانم به گُهِ طور رفت
آمد هنگامِ ملاقاتِ من

طور ندا کرد که آن خسته (۱۴) کیست؟
کآمد سرمست به میقاتِ من

این نفسِ روشنِ چون برق چیست؟
پُر شده تا سقفِ سماواتِ من

این دلِ آن عاشقِ مستانِ (۱۵) ماست
رسته ز هجران و ز آفاتِ من

آمده با سوز و هزاران نیاز
بر طمعِ لطف و مکافاتِ من

پیشتر آ، پیشتر آ و ببین
خلعت و تشریف و مکافاتِ من

نفی شدی در طلبِ وصلِ من
عمرِ ابد گیر ز اثباتِ من

از خُمِ توحید بخور جامِ می
مست شو، این است کراماتِ من

پهلویِ شه آمده‌ای، مات شو
ماتِ منی، ماتِ منی، ماتِ من

بس کن ای دل، چو شدی ماتِ شه
چند ز هیهای و ز هیهاتِ من؟

(۱۴) خسته: زخمی

(۱۵) مستان: مست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

طور ندا کرد که آن خسته کیست؟
کآمد سرمست به میقاتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لا جَرَمِ اسْتادِ اسْتادانِ صَمَدِ (۱۶)
کارگاهش نیستی و لا بُود

هر کجا این نیستی افزونتر است
کارِ حق و کارگاهش آن سر است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد
هر کجا پستی است، آب آنجا دَوَد

آبِ رحمتِ بایدت، رو پست شو
وانگهان خور خَمِرِ (۱۷) رحمت مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر
بر یکی رحمت فِرُو مآ (۱۸) ای پسر

(۱۷) خَمِر: شراب

(۱۸) فِرُو مآ: قناعت نکن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

آمده با سوز و هزاران نیاز
بر طمع لطف و مکافاتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شِگر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

ایمن‌بادست آن راهِ نیاز
تَرَکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

پیشتر آ، پیشتر آ و بین
خلعت و تشریف و مکافاتِ من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۷۱

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۴

گفت: ادْعُوا اللَّه، بی زاری مباش
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۱۱۰

«قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ ۖ أَيًّا مَا تَدْعُوا
فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ

وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافِتُ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ
سَبِيلًا.»

«بگو: خدا را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر
[کدام را بخوانید] ذات یکتای او را خوانده اید
نیکوترین نام ها [که این دو نام هم از
آنهاست] فقط ویژه اوست. و نماز خود را با
صدای بلند و نیز با صدای آهسته بخوان و
میان این دو [صدا] راهی میانه بجوی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

نفی شدی در طلبِ وصلِ من
عمرِ ابد گیر ز اثباتِ من

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۴۴

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است
که از مصاحبِ ناجنس احتراز کنید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

پهلویِ شه آمدای، مات شو
ماتِ منی، ماتِ منی، ماتِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنّ افزونیست و کُلی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر
زیرکی ظنّ است و حیرانی نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

بانگ برآمد ز دل و جانِ من
گاه ز معشوقه پنهانِ من

سجده‌گه اصلِ من و فرعِ من
تاجِ سرِ من، شه و سلطانِ من

خسته (۱۹) و بسته‌ست دل و دستِ من
دستِ غمِ یوسفِ کنعانِ من

دست نمودم که بگو زخمِ کیست؟
گفت: ز دستِ من و دستانِ (۲۰) من

دل بنمودم که ببین خون شده‌ست
دید و بخندید دلستانِ (۲۱) من

گفت به خنده که: برو شکر کن
عیدِ مرا، ای شده قربانِ من

گفتم: قربانِ کیم؟ یار گفت
آنِ منی، آنِ منی، آنِ من

صبح چو خندید دو چشمم گریست
دید مَلک دیده گریانِ من

جوش برآورد و روان کرد آب
از شفقت چشمه حیوانِ من

نک(۲۲) اثرِ آبِ حیاتش نگر
در بُنِ هر سی و دو دندانِ من

آبِ حیات است روانه ز جوش
تازه بدو سِدْرهٔ (۲۳) ایمانِ من

بندهٔ این آبم و این میرِ آب
بندهر از من دلِ حیرانِ من

بس کن گستاخ مرو، هین خموش
پیشِ شهنشاهِ نهانِ دانِ من

(۱۹) خسته: زخمی

(۲۰) دستان: مکر، تدبیر

(۲۱) دُستَان: معشوق

(۲۲) نک: اینک

(۲۳) سِدْره: درخت سدره المنتهی در آسمان هفتم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

سجده‌گه اصلِ من و فرعِ من
تاجِ سرِ من، شه و سلطانِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّبِ می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

دست نمودم که بگو زخم کیست؟
گفت: ز دستِ من و دستانِ من

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و، حیله‌اش دام بود
آنکه جان پنداشت، خون‌آشام بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

گفت به خنده که: برو شکر کن
عیدِ مرا، ای شده قربانِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵

مکرِ حق را بین و مکرِ خود بپهل
ای ز مکرش مکرِ مگاران خجل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

صبح چو خندید دو چشمم گریست
دید ملک دیده گریان من

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوداند
در دو صورت خویش را بنموداند

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند
بهر حکمتهاش دو صورت شدند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

آبِ حیات است روانه ز جوش
تازه بدو سِدْرَهٗ اِیْمَانِ مِنْ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

چون درختِ سدره (۲۴) بیخ آور (۲۵)، شو از لَأ رَیْبَ
فیه
تا نلرزد شاخ و برگت از دَمِ رَیْبُ الْمُنُونِ

(۲۴) درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.

(۲۵) بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان، ریشه درست کن، دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲

«ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ.»

«این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست؛ [و] مایه هدایت تقوایپیشگان است.»

قرآن کریم، سوره طور (۵۲)، آیه ۳۰

«أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ»

«یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

بس کن گستاخ مرو، هین خموش
پیشِ شهنشاهِ نھانِ دانِ من

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیشِ بینا، شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا (۲۶)

گر بفرماید: بگو، بر گوی خوش
لیک اندک گو، دراز اندر مگش

ور بفرماید که اندر گش دراز
همچنین شرمین (۲۷) بگو، با امر ساز (۲۸)

(۲۶) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
(۲۷) شَرْمِين: شرمناک، باحیا
(۲۸) با اَمْر ساز: از دستور اطاعت کن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
گوشها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ
تُرْحَمُونَ.»

«هر گاه قرآن خوانده شود، گوش فرا دهید و
خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت
پروردگار برخوردار شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۸

گوشِ من از غیرِ گفتِ او کر است
او مرا از جانِ شیرینِ جانتر است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸۸

علامتِ عاقلِ تمام و نیم‌عاقل، و مرد
تمام و نیم‌مرد و علامتِ شقیِ مغرور
لاشی

عاقل آن باشد که او با مشعله (۲۹) است
او دلیل و پیشوای قافله است

پیرو نورِ خودست آن پیشرو
تابع خویش است آن بی‌خویش رُو (۳۰)

مؤمنِ خویش است و ایمان آورید
هم بدان نوری که جانش زو چَرید (۳۱)

دیگری که نیم عاقل آمد او
عاقلی را دیده خود داند او

دست در وی زد چو کور اندر دلیل
تا بدو بینا شد و چُست و جلیل

وآن خری کز عقل، جوسنگی (۳۲) نداشت
خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت

(۲۹) مَشْعَلَه: مشعل

(۳۰) بی‌خویش رَوْ: بی‌خویش رونده، کسی که در سلوک، انانیت و هستی خویش را در حق مستهلک کرده و در دستانِ خداوند است.

(۳۱) چَریدن: چرا کردن، در اینجا به معنی پرورش و رشد و کمال یافتن.

(۳۲) جَوْسَنگ: به مقدار یک جو، در کمی وزن و خردی معادل یک جو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندرِ اتَّقُوا^{تَّقُوا} (۳۳)

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار (۳۴)
دور کن آلت، بینداز اختیار

(۳۳) اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

(۳۴) زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۴

ره نداند، نه کثیر و، نه قلیل
ننگش آید آمدنِ خَلْفِ دلیل

می‌رود اندر بیابانِ دراز
گاه لنگانِ آیس (۳۵) و، گاهی به تاز

شمع نَه، تا پیشوای خود کند
نیختمعی نَه، که نوری گد (۳۶) کند

(۳۵) آیس: ناامید، مأیوس

(۳۶) گد: گدایی، در یوزگی. در اینجا به معنی اکتساب و اقتباس است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز
سود نبود در ضلالت^(۳۷) تُرکتاز

من نجویم زین سپس راهِ اثیر^(۳۸)
پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(۳۷) ضلالت: گمراهی

(۳۸) اثیر: آسمان، گُرّه آتش که بالای گُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۰

کار و باری که ندارد پا و سر
ترک کن، هی پیرُ خر، ای پیرِ خر

غیر پیر، استاد و سرلشکر مباد
پیر گردون (۳۹) نی، ولی پیر رَشاد (۴۰)

(۳۹) پیر گردون: شخصی که با گذر روزگار پیر و سالند شده باشد، پیر
تقویمی

(۴۰) رَشاد: هدایت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

اَذْکُرُوا اللّٰهَ کَارِ هَر اوباش نیست
اِرْجِعِی بَر پَای هَر قَلَّاش (۴۱) نیست

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش
ور نه پیلی، در پی تبدیل باش

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان
یاد کنید.»

(۴۱) قَلَّاش: بی‌کاره، ولگرد، مفلس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟
چون بتازد، دامش افتد در گلو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید^(۴۲)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۴۲) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ^(۴۳) تیه^(۴۴)
ماندهیی بر جای، چل سال ای سفیه^(۴۵)

می‌روی هر روز تا شب هروله^(۴۶)
خویش می‌بینی در اول مرحله

(۴۳) حَرٌّ: گرما، حرارت

(۴۴) تَّيْهٌ: بیابانِ شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۴۵) سَفِيهٌ: نادان، بی‌خرد

(۴۶) هَرَوَلَهٌ: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹۷

نیست عقلش، تا دم زنده زند
نیم‌عقلی نه، که خود مُرده کند

مردۀ آن عاقل آید او تمام
تا برآید از نشیبِ خود به بام

عقلِ کامل نیست، خود را مُرده کن
در پناهِ عاقلی زنده سُخُن

زنده نی تا همدم عیسی بُود
مُرده نی تا دَمگه عیسی شود

جانِ کورَش گام هر سو می‌نهد
عاقبت نَجْهَد، ولی برمی‌جهد

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰۲

قصه آن آبگیر و صیادان و آن سه
ماهی، یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل و آن
دگر مغرور و ابله مُغفل^(۴۷) لاشی و
عاقبت هر سه

قصه آن آبگیر^(۴۸) است ای عنود^(۴۹)
که درو سه ماهی اشگرف^(۵۰) بود

در کلیله خوانده باشی، لیک آن
قشرِ قصّه باشد و، این مغزِ جان

چند صیّادی سویِ آن آبگیر
برگذشتند و، بدیدند آن ضمیر

پس شتابیدند تا دام آورند
ماهیان واقف شدند و هوشمند

آنکه عاقل بود عزمِ راه کرد
عزمِ راهِ مشکِ ناخواه (۵۱) کرد

گفت: با اینها ندارم مشورت
که یقینِ سُستم کنند از مَقْدِرَت (۵۲)

مهرِ زاد و بوم بر جانشان تند
کاهلی و جهلشان بر من زند

مشورت را زنده‌ای باید نکو
که تو را زنده کند، و آن زنده کو؟

ای مسافر با مسافر رای زن
زانکه پایت لنگ دارد رای زن

از دَمِ حُبِّ الْوَطَنِ بگذر مایست
که وطن آن سوست، جان این سوی نیست

گر وطن خواهی، گذر زان سوی شَطِّ (۵۳)
این حدیثِ راست را کم خوان غلط

حدیث

«حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ.»

«وطن‌دوستی از ایمان است.»

- (۴۷) مُغْفَلٌ: نادان، کند ذهن
(۴۸) اَبْغِير: پرکه، استخر
(۴۹) عَنُود: ستیزه‌گر، معاند
(۵۰) اِشْغَرَف: شِگَرَف، خوب، نیکو، بزرگ
(۵۱) نَاخَوَاه: ناخواستہ، طلب نکرده، نامطلوب
(۵۲) مَقْدِرَت: قدرت و توانایی
(۵۳) شَط: رودخانه
-

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۳

سِرِّ خَوَانَدِنِ وَضُو كَنَنْدِه، اَوْرَادِ وَضُو رَا

در وضو هر عضو را وردی جدا
آمدهست اندر خیر، بهر دعا

چونکه استنشاقِ (۵۴) بینی می‌کنی
بوی جَنَّتِ خَوَاه از رَبِّ غَنی

تا تو را آن بو گشَد سویِ چنان (۵۵)
بویِ گل باشد دلیلِ گلبنان (۵۶)

چونکه استنجا (۵۷) کنی، ورد و سُخُن
این بُود یا رب تو زینم پاک کُن

دستِ من اینجا رسید، این را بِشُست
دستم اندر شستنِ جانست سُست

ای ز تو گس گشته جانِ ناکسان (۵۸)
دستِ فضلِ توست، در جانها رسان

حدِّ من این بود، کردم من لئیم
ز آن سویِ حدِّ را نقی (۵۹) کُن ای کریم

از حَدَث (۶۰) شُستم خدایا پوست را
از حوادث تو بشو این دوست را

(۵۴) اِسْتِنْشَاق: به بینی کشیدن مایع یا چیزی، بو کردن چیزی.

(۵۵) جِنَان: جمع جَنَّة به معنی بهشت، باغ

(۵۶) كُؤْبُن: بوته گل

(۵۷) اِسْتِنْجَا: مخفف استنجاء، به معنی تطهیر خود پس از قضای حاجت است. این مسأله آدابی دارد که در کتب مربوطه آمده است.

(۵۸) نَاكْس: پست، حقیر، فرومایه

(۵۹) نَقِيٌّ: پاکیزه و نظیف

(۶۰) حَدَث: مدفوع، سرگین

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۱

شخصی به وقتِ استنجا می‌گفت

اللَّهُمَّ ارْحَنِي (۶۱) رَايِحَةَ الْجَنَّةِ

به جای آنکه اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ

التَّوَابِينَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ

که وردِ استنجاست و وردِ استنجا را

به وقتِ استنشاق می‌گفت،

عزیزی بشنید و این را طاقت نداشت

آن یکی در وقتِ استنجا بگفت
که مرا با بویِ جَنَّتِ دارِ جُفت

گفت شخصی: خوب وِرِدِ آورده‌ای
لیک سوراخِ دعا گُم کرده‌ای

این دعا چون وِرِدِ بینی بود، چون
وِرِدِ بینی را تو آوردی به کُون؟

رایحهٔ جَنَّتِ ز بینی یافت حُرَّ (۶۲)
رایحهٔ جَنَّتِ کی آید از دُبُر (۶۳)؟

ای تواضع بُرده پیشِ ابلهان
وی تکبّر بُرده تو پیشِ شهان

آن تکبر بر خسان خوب است و چُست
هین مرو معکوس، عکسش بندِ توست

از پی سوراخِ بینی رُست گُل
بو وظیفهٔ بینی آمد ای عُتل (۶۴)

بوی گُل بهر مَشام (۶۵) است ای دلیر
جای آن بو نیست این سوراخِ زیر

کی ازین جا بوی خُلد آید تو را؟
بو ز مَوْضِعِ جُو، اگر باید تو را

همچنین حُبُّ الْوَطَنِ باشد درست
تو وطن بشناس، ای خواجه نخست

گفت آن ماهی زیرک: ره گُنم
دل ز رأی و مشورتشان بر گنم

نیست وقتِ مشورت، هین راه گن چون علی تو آه اندر چاه کن

(۶۱) اَرْحُنَى: مرا از آن رایحه بهره مند کن.

(۶۲) حُرٌّ: آزاد. منظور کسی است که از قید تعلقات آزاد باشد.

(۶۳) دُبْرٌ: سرین، نشیمن

(۶۴) عُنْلٌ: بدخلقِ خشن

(۶۵) مَشَامٌ: مَشَامٌ، محلّ قوّه شامّه، بینی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۶۶) و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخُور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

هان و هان این راز را با کس مگو
گرچه از تو، شه کند بس جستجو

گورخانهٔ رازِ تو چون دل شود
آن مرادت زودتر حاصل شود

گفت پیغمبر که هر که سِرِ نهفت
زود گردد با مرادِ خویش جفت

دانه‌ها چون در زمین پنهان شود
سِرُّ آن سرسبزی بُستان شود

حدیث

«إِسْتَعِينُوا عَلَىٰ إِنجَاحِ الْحَوَائِجِ بِالْكِتْمَانِ. فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَّحْسُودٌ.»

«نیازهای خود را با پوشاندنِ آنها برآورید که هر صاحب‌نعمتی موردِ حسادت است.»

زرّ و نقره گر نبودندی نهان
پرورش کی یافتندی زیرِ کان؟

وعدها و لطفهایِ آن حکیم
کرد آن رنجور را ایمن (۶۷) ز بیم

وعدها باشد حقیقی، دلپذیر
وعدها باشد مجازی تاسه‌گیر (۶۸)

وَعِدَّةٌ أَهْلِ كَرَمٍ نَقْدِ رِوَانٍ (٦٩)
وَعِدَّةٌ نَا أَهْلِ شَدِّ رَنْجِ رِوَانٍ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳

مَحْرَمِ آن آه، کمیاب است بس
شب رُو و، پنهان روی گُن (٧٠) چون عَسَس (٧١)

سوی دریا عزم گُن زین آبگیر
بحر جُو و تَرکِ این گرداب گیر

سینه را پا ساخت، می‌رفت آن حَذور (٧٢)
از مقام با خطر تا بحر نور

همچو آهو کز پی او سگ بُود
می‌دود تا در تنش یک رگ بُود

خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست
خواب، خود در چشمِ ترسنده کجاست؟

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت
راهِ دُور و پهنهٔ پهنا گرفت

رنجها بسیار دید و عاقبت
رفت آخرِ سویِ امن و عافیت

خویشتن افگند در دریای ژرف
که نیابد حدِّ آن را هیچ طرف

پس چو صیّادان بیآوردند دام
نیم عاقل را از آن شد تلخ کام

گفت: آه (۷۳)، من فَوْتُ کَرْدَمِ فُرْصَه رَا
چون نَگَشْتَم هَمْرَه اَن رَهْنَمَا؟

ناگهان رفت او و، لیکن چونکه رفت
می‌بایستم شدن در پی به تفت (۷۴)

بر گذشته حسرت آوردن خطاست
باز ناید رفته، یارِ اَن هَبَاسْت (۷۵)

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۲۷

«وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي
اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا»

«روزی که کافر دستان خود را به دندان گزد و
گوید: ای کاش راهی را که رسول در پیش گرفته
بود، در پیش گرفته بودم.»

- (۶۶) فارغ: راحت و آسوده
- (۶۷) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۶۸) تاسه‌گیر: خفقان آور، مجازاً چیزی که پریشانی و بی‌قراری آورد.
- (۶۹) نقدِ روان: گنجِ روان، گنجی از مسکوک رایج، گنجِ قارون
- (۷۰) پنهان‌روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن
- (۷۱) عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شبها در محلها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.
- (۷۲) حَذور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است.
- (۷۳) آه: کلمه‌ایست برای نشان دادن درد و رنج و تأسف.
- (۷۴) به تفت: با شتاب
- (۷۵) هَبَا: مخفف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.
-

مجموع لغات:

- (۱) كُفُو: نظیر
- (۲) زَلَّة: غذایی که از مهمانی با خود برند، مهمانی عروسی
- (۳) زَلَّات: جمع زَلَّت، لغزش، خطا
- (۴) سِپَه: سپاه
- (۵) عَلَم: پرچم
- (۶) میقات: وقت دیدار
- (۷) وَأَنْجَت: و آنچه تو را
- (۸) لَزِب: چسبنده
- (۹) اِنكسار: شکستاشدن، شکستگی؛ مَجَازاً خضوع و فروتنی
- (۱۰) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند
- (۱۱) خُنْک: خوشا
- (۱۲) سَرْمَدی: ابدی، ازلی، همیشگی؛ مَجَازاً خدایی
- (۱۳) ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن
- (۱۴) خسته: زخمی
- (۱۵) مستان: مست

(۱۶) صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

(۱۷) خَمْر: شراب

(۱۸) فِرْو مَأ: قناعت نکن

(۱۹) خَسْتَه: زخمی

(۲۰) دَسْتَان: مکر، تدبیر

(۲۱) دَلْسِتَان: معشوق

(۲۲) نَك: اینک

(۲۳) سِدْرَه: درخت سدره المنتهی در آسمان هفتم

(۲۴) درخت سدره: درختی بهشتی که ریشه‌ای عمیق دارد.

(۲۵) بیخ آور: در اینجا فعل امری به معنی ریشه بدوان،

ریشه درست کن، دارای چندین ریشه، با ریشه بسیار

(۲۶) اَنْصِتُوا: خاموش باشید

(۲۷) شَرْمِین: شرمناک، باحیا

(۲۸) با أمر ساز: از دستور اطاعت کن

(۲۹) مَشْعَلَه: مشعل

(۳۰) بی‌خویش رَوْ: بی‌خویش رونده، کسی که در سلوک،

انانیت و هستی خویش را در حق مستهلک کرده و در دستانِ خداوند است.

(۳۱) چَرِیدِن: چرا کردن، در اینجا به معنی پرورش و رشد و

کمال یافتن.

(۳۲) **جَوْسَنَگ**: به مقدار یک جو، در کمی وزن و خُردی معادل یک جو.

(۳۳) **اِتَّقُوا**: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

(۳۴) **زینهار**: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

(۳۵) **آیس**: ناامید، مأیوس

(۳۶) **گَدَّ**: گدایی، در یوزگی. در اینجا به معنی اکتساب و اقتباس است.

(۳۷) **ضَلالت**: گمراهی

(۳۸) **اثير**: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

(۳۹) **پیر گردون**: شخصی که با گذر روزگار پیر و سالمند شده باشد، پیر تقویمی

(۴۰) **رَشاد**: هدایت

(۴۱) **قَلّاش**: بی‌کاره، ولگرد، مُفلس

(۴۲) **حَدید**: آهن

(۴۳) **حَرّ**: گرما، حرارت

(۴۴) **تَّيّه**: بیابانِ شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۴۵) **سَفیه**: نادان، بی‌خرد

(۴۶) **هَرَوَله**: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۴۷) مُغْفَلٌ: نادان، کند ذهن

(۴۸) أَبْغِيرُ: برکه، استخر

(۴۹) عَنُودٌ: ستیزه‌گر، معاند

(۵۰) إِشْكَرُفٌ: شِگْرِف، خوب، نیکو، بزرگ

(۵۱) نَاخَوَاهُ: ناخواستہ، طلب نکرده، نامطلوب

(۵۲) مَقْدِرَتٌ: قدرت و توانایی

(۵۳) شَطٌّ: رودخانه

(۵۴) إِسْتِنْشَاقٌ: به بینی کشیدن مایع یا چیزی، بو کردن

چیزی.

(۵۵) جِنَانٌ: جمع جَنَّةٌ به معنی بهشت، باغ

(۵۶) كَلْبُنٌ: بوته گل

(۵۷) إِسْتِنْجَاٌ: مخفّف استنجاء، به معنی تطهیر خود پس از

قضای حاجت است. این مسأله آدابی دارد که در کتب

مربوطه آمده است.

(۵۸) نَاكِسٌ: پست، حقیر، فرومایه

(۵۹) نَقِيٌّ: پاکیزه و نظیف

(۶۰) حَدَثٌ: مدفوع، سرگین

(۶۱) أَرْحَنِيٌّ: مرا از آن رایحه بهره مند کن.

(۶۲) حُرٌّ: آزاد. منظور کسی است که از قید تعلّقات آزاد

باشد.

- (۶۳) دُبُر: سرین، نشیمن.
- (۶۴) عُتُل: بدخلقِ خشن
- (۶۵) مَشَام: مَشَام، محلّ قوّه شامّه، بینی
- (۶۶) فَاَرِغ: راحت و آسوده
- (۶۷) اِیْمَن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۶۸) تاسه‌گیر: خفقان آور، مجازاً چیزی که پریشانی و بی‌قراری آورد.
- (۶۹) نَقْدِ رَوَان: گنجِ روان، گنجی از مسکوک رایج، گنجِ قارون
- (۷۰) پنهان‌روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن
- (۷۱) عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شبها در محلّها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.
- (۷۲) حَذُور: بسیار پرهیز کننده، کسی که سخت بترسد. در اینجا به معنی دوراندیش و محتاط آمده است
- (۷۳) آه: کلمه‌ایست برای نشان دادن درد و رنج و تأسّف
- (۷۴) به تفت: با شتاب
- (۷۵) هَبَا: مخفّف هَبَاء به معنی گرد و غبار پراکنده. در اینجا به معنی بیهوده است.